

جمال قدم می فرمایند، "لازمه انسان انسانیت است ... انسان نباید جمیع همت را در خیال خود مصروف دارد؛ باید در تمشیت امور یکدیگر به کمال سعی توجه نمایند که شاید به عنایت رحمانیه و الطاف ربانیه آنچه لایق این ظهور اعظم است از شما ظاهر شود" (حدیقه عرفان، ص ۸۷)

برنامه ضیافت: تعاون و تعاضد

قسمت روحانی

- ۱- مناجات شروع
- ۲- کلمات مبارکه مکتوبه
- ۳- لوح جمال مبارک
- ۴- نصوص حضرت بهاء الله
- ۵- نصوص حضرت عبدالبهاء
- ۶- لوح مبارک حضرت عبدالبهاء

قسمت اداری

- ۷- بیانات مبارکه حضرت ولی امرالله
- ۸- پیام ۷ شهرالنور ۱۶۶ بدیع بیت العدل اعظم
- ۹- مواسات در امر بهائی
- ۱۰- داستان هدیه کریسمس (۱)
- ۱۱- داستان هدیه کریسمس (۲)
- ۱۲- داستان هدیه کریسمس (۳)
- ۱۳- داستان هدیه کریسمس (۴)
- ۱۴- برنامه نوجوانان و نونهالان
- ۱۵- شور

قسمت اجتماعی

- ۱۶- تنفس و پذیرایی
- ۱۷- مناجات خاتمه

مناجات شروع

هو الأبهی

ای پروردگار توانا این بندگان ناتوانت را از قیود هستی آزادی بخش و از دام خودپرستی رهائی ده. جمیع ما را در پناه عنایت منزل و مأوی ده و کلّ ما را در کَهِفِ حَفْظ و حِرَاسَت و انْقِطَاع و حَرِیَّت از شَئُونِ نَفْس و هَوی نجات بخش تا جمیع متفق و متحد شده در ظلّ خیمهٔ یکرنگ تو آئیم و از صراط گذشته در جنت ابهی وحدت اصلیه داخل گردیم. **إِنَّكَ أَنْتَ الْكَرِيمُ؛ إِنَّكَ أَنْتَ الرَّحِيمُ؛ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْقَوِيُّ الْقَدِيرُ.** ع

کلمات مکنونه

ای برادران با یکدیگر مدارا نمائید و از دنیا دل بردارید. به عزّت افتخار نممائید و از ذلّت ننگ مدارید. قسم به جمال که کلّ را از تراب خلق نمودم و البته به خاک راجع فرمایم. ای پسران تراب اغنیا را از نالهٔ سحرگاهی فقرا اخبار کنید که مبادا از غفلت به هلاکت افتند و از سدرهٔ دولت بی نصیب مانند. **الْكَرْمُ وَالْجُودُ مِنْ خِصَالِي، فَهَيِّئْ لِي مَنْ تَزِينُ بِخِصَالِي.** ای ساذج هوی حرص را باید گذاشت و به قناعت قانع شد. زیرا که لازال حریص محروم بوده و قانع محبوب و مقبول

ای پسرکنیز من در فقر اضطراب نشاید و در غنا اطمینان نباید. هر فقری را غنا در پی و هر غنا را فنا از عقب. ولکن فقر از ماسوی الله نعمتی است بزرگ، حقیر بشمارید. زیرا که در غایت آن غنای بالله رخ بگشاید و در این مقام "انتم الفقرا" مستور و کلمهٔ مبارکهٔ "والله هو الغنی" چون صبح صادق از افق قلب عاشق ظاهر و باهر و هویدا و آشکار شود و بر عرش غنا متمکن گردد و مقرّ یابد.

لوح مبارک جمال قدم

به نام یکتا خداوند بی همتا

انشاءالله لم یزل و لایزال به عنایات مُشرقه از افق امر سلطان بی زوال فائز و مسرور باشید و در کلّ احیان به نصرت امر رحمن مشغول. ای عبد ناظر الی الله کمر خدمت را محکم ببند به شأنی که به خدمت الله بین ماسواه مذکور و معروف باشی. دنیا و آنچه در او مشهود عنقریب مفقود خواهد شد و آنچه باقی است ما قُدْر من لدی الحق لأحبّائه بوده و خواهد بود. ایوم باید از احبّای الهی نفعات استقامت به شأنی مرور نماید که احدی نتواند آن نفوس مشتعله را از شطر احدیّه منع کند ... باید ایوم کلّ به اخلاق روحانیّه مابین بریّه ظاهر شوند تا جمیع ناس نفعات تقدیس و تنزیه از منتسبین حق استشمام نمایند ... ای طایر هوای حبّ الهی بشنو ندای این مسجون را، جمیع احبّاء را من قبل الله تکبیر برسان ... انشاءالله باید کلّ به نصایح مشفقانه که از افق اراده مالک بریّه ظاهر شده عامل شوند و جمیع را به حکمت امر نمودیم؛ چه که فساد و نزاع و جدال و تصرف در اموال ناس من غیر اذن، کلّ در این ظهور اعظم منع شده. بگو ای عباد بشنوید ندای قلم اعلی را که مابین ارض و سماء ندا می فرماید. جهد نمایید که شاید به عنایت رحمانیّه و الطاف ربّانیّه آنچه لایق این ظهور اعظم است از شما ظاهر شود. باید کلّ متحد باشید و به اعمال و اخلاق و آداب، ناس را از بیدای ظلمانیّه به فضای خوش روحانیّه کشانید و جذب نمایید. لازمه انسان انسانیت است طولی لمن ظهَر منه إنه من الفائزین. انسان نباید جمیع همّت را در خیال خود مصروف دارد. باید در تمشیت امور یکدیگر به کمال سعی توجه نمایند. این است حکم محکم مالک امم که از قلم قدم جاری شده ... ای دوستان حق همّتتان خدمت احبّای حق باشد. ملاحظه ضعفا لازم و اعانت فقراء از الزم امور لدی الغفور بوده و خواهد بود. قسم به آفتاب عزّ تقدیس که از مشرق سجن طالع است که ندای مظلومین از احبّای حق و فقرای از دوستان او مؤثر بوده و خواهد بود. اگر ناس شأن حق را ادراک می نمودند و به شطرالله متوجه می گشتند، هرآینه امری ظاهر میشد که سبب غنای کلّ گردد.

قد ستر بما منعوا أنفسهم عما أراد ربهم العليم الخبير.

(حدیقه عرفان، ص ۸۸-۸۶)

نصوص مبارکه حضرت بهاء الله

"باید جمیع احباب با کمال محبت و وداد باشند و در اعانت یکدیگر کوتاهی نمایند." (دریای دانش، ص ۱۴۲)

"هر یک از مؤمنین سایرین را مثل خود مشاهده نمایند. یعنی خود را اعلی نشمرند و اغنیاء فقراء را از مال خود محروم نمایند و آنچه از برای خود از امورات خیریه اختیار می نمایند، از برای سایر مؤمنین هم همان را اختیار کنند" (دریای دانش، ص ۱۴۳)

"از جمله اتحاد نفوس و اموال است و به این مقام ختم می نمایم ذکر اتحاد را امرأ من عندنا و أنا المقتدر المختار. این اتحاد اتحادی است که منبع فرح و سرور و بهجت است لوهم یفقهون و یعلمون... این هم به کلّ نفوس راجع است و از این اتحاد مواسات ظاهر. و این مواسات در کتب الهی از قبل و بعد محبوب بوده و هست و این مواسات در مال است نه در دوش نه در فووش." (ادعیه حضرت محبوب، ص ۹۹-۳۹۸)

نصوص مبارکه حضرت عبدالبهاء

"معاونت نوع بشر از اعظم احکام و اوامر جلیل اکبر است، علی الخصوص یاران الهی که در عالم جسمانی و روحانی، هر دو، اعضاء و اجزای یکدیگرند." (امر و خلق، ج ۳، ص ۲۶۱)

"یاران الهی باید در یوم مصائب غمخوار یکدیگر گردند و در خلاص دوستان عقد مشورت کنند و به قدر امکان سبب آسایش جان و وجدان یکدیگر گردند. احبای الهی در جمیع حقوق مشترکند و فی الحقیقه حکم یک نفس دارند. هر یک زیان نماید، کلّ زیان کرده اند. هر یک سود نماید، کلّ سود نمایند. زیرا روابط محکم است و اساس وحدت حال، مستحکم" (مائده آسمانی، ج ۹، ص ۱۵۵)

"در فکر یکدیگر باشید؛ تمشیت امور یکدیگر دهید؛ غصه یکدیگر خورید. افراد ملت را محتاج مگذارید؛ معاونت همدیگر کنید تا کلّ متفقاً متحداً حکم یک هیكل پیدا کنید." (کنجینه حدود و احکام، ص ۲۲۷).

"با آن که شکر سبب ازدیاد نعمت است، ولی کمال شکر به انفاق است و مقام انفاق اعظم مقامات" (بدایع الآثار، ج ۱، ص ۱۸۵)

لوح مبارک حضرت عبدالبهاء

هو الله

ای یاران شرق و غرب از اعظم اساس دین الله و معانی کلمة الله و تکلیف احباء الله تعاون و تعاضد است زیرا عالم انسانی بلکه سائر کائنات نامتناهی به تعاون و تعاضد قائم و اگر تعاون و تعاضد متبادله در بین کائنات نماند وجود به کلی متلاشی گردد و چون به نظر دقیق در ارتباط و تسلسل کائنات امعان نمائید، ملاحظه می کنید که وجود هر کائنی از کائنات مستفیض و مستمد از جمیع موجودات نامتناهی است و این استمداد یا رأساً محقق و یا بالواسطه مقرر و اگر در این استمداد و مدد طرفه العین فتور حاصل شود، البته آن شیء موجود معدوم و متلاشی گردد چه که جمیع کائنات مرتبط به یکدیگرند و مستمد از یکدیگر.

اعظم اساس حیات موجودات این تعاون و تعاضد است. عالم وجود را هیكل انسانی تصور نمائید جمیع اعضا و اجزای هیكل انسانی معاونت یکدیگر نمایند لهذا حیات باقی است و چون وقتی در این انتظام خللی حاصل شود حیات مبدل به ممات گردد و اجزا متلاشی شود. پس بهمچنین ما بین اجزاء کائنات از جهت مدد و استمداد نیز ارتباط عجیبی محقق که مدار بقای عالم و دوام این کائنات نامتناهی است و چون نظر در کائنات ذیروح و موجودات ذی نمو، یعنی نباتات، دقت نمائید ملاحظه کنید که حیوان و انسان به واسطه استنشاق هوا از کائنات نباتیه ماده حیاتییه اکتساب نمایند ... و همچنین کائنات نباتیه از کائنات ذیروح ماده حیات نباتیه ... اکتساب می نمایند. مختصر این است که کائنات حساسه اکتساب حیات از کائنات نامیه نمایند و کائنات نامیه اکتساب حیات از کائنات حساسه کنند و این تعاون و تعاضد مستدیم و مستمر است پس اساس حیات و وجود تعاون و تعاضد است و سبب انعدام و اضمحلال انقطاع این امداد و استمداد؛ و هر چه رتبه بالاتر آید این امر عظیم یعنی تعاون و تعاضد شدیدتر گردد.

لذا در عالم انسانی تعاون و تعاضد اتم و اکمل تر از سائر عوالم است به قسمی که بکل، زندگانی انسانی مربوط به این امر عظیم است علی الخصوص بین احبای الهی باید این اساس قویم در نهایت متانت باشد به قسمی که هر یک در جمیع مراتب مدد به دیگری رساند چه در مراتب حقائق و معانی و چه در مراتب جسمانی ... ع

(مکاتیب عبدالبهاء، ج ۴، ص ۱۲۸)

بیانات مبارکه حضرت ولی امرالله

"باید دقیقه‌ای در تفقّد و ملاحظت و مساعدت و رسیدگی به احوال منکوبین و مظلومین و عجزا و محتاجین از یار و اغیار اهماًل ننمایند و غفلت نکنند. (توقیعات مبارکه، ج ۱، ص ۱۸۱)

"ثالث، حُسن سلوک و مماشات اغنیا است و خضوع بزرگان نسبت به عموم، خصوصاً فقرا که گفته‌اند، «تواضع زگردن فرازان نکوست.» نه تنها ترک تکبّر و تفاخر، بلکه فقرا و ضعفا را امانت حق دانند و امانت الهیه را محفوظ و مسرور دارند نه آن که به آرایش، مزید حسرت و ملال آنان گردند. وقتی عالم انسانی رو به ترقّی شایسته نهد که رؤسای دنیا در نهایت سادگی زندگی نمایند. چندان که آن طرز زندگی برای عموم رعایا نیز سهل‌الحصول شود و فقرا را مسرور نماید نه ملول. زیرا زندگی ساده و ترک تکبّر و آرایش هر صعوبتی را سهولت بخشد و ظلم و اعتساف را به عدل و انصاف مبدّل کند و عالم را از احتیاجات شدید برهاند. پس سزاوار آن است که احبّای حق فعلاً سرمشق دیگران شوند و جداً بر تعدیل اوضاع زندگی برخیزند." (توقیعات مبارکه، ج ۲، ص ۶۸)

مواسات در امر بهائی

در آثار بهائی، بین مساوات و مواسات تمایز قائل شده‌اند. در مقامی، به بیان حضرت بهاءالله، مساوات آن است که انسان دیگران را از آنچه که خداوند به او عنایت فرموده بهره‌مند سازد؛ یعنی دیگران را محروم ننماید. هم خود نصیب ببرد و هم دیگران را بی نصیب نگذارد و این در لوح اتحاد مذکور است. اما مواسات آن است که دیگران را بر خود مقدّم شمارد. در کلمات فردوسیّه (ورق سوم) به دو موضوع عدل و فضل اشارت دارند. مضمون کلام مبارک خطاب به فرزند انسان این است که اگر ناظر به فضل است منفعت خود را کنار بگذارد و به آنچه که منفعت دیگران در آن است متشبّث شود و اگر به عدل ناظر است برای غیر خود همان را اختیار کند که برای خود می‌خواهد.

در کلام حضرت عبدالبهاء، مساوات امری اجباری است که واضع قانون پیش‌بینی می‌کند و به قوّه مجبره آن را اجرا می‌نماید؛ اما مواسات امری اختیاری است که هر انسانی به طیب خاطر آن را اجرا می‌کند. بیان مبارک در لوح لاهه این موضوع را کاملاً تشریح می‌کند: "و از جمله تعالیم بهاءالله مواسات بین بشر است و این مواسات اعظم از مساوات است. و آن این است که انسان خود را بر دیگری ترجیح ندهد بلکه جان و مال فدای دیگران کند اما نه به عنف و جبر که این قانون گردد و شخص مجبور بر آن شود؛ بلکه باید به صرافت طبع و طیب خاطر مال و جان فدای دیگران کند و بر فقرا انفاق نماید یعنی به آرزوی خویش چنان که در ایران در میان بهائیان مجری است!"

هدیه کریسمس (۱)

پدرم هرگز با آدم‌های تنبل میانه خوبی نداشت و از کسانی هم که مال خود را هدر می‌دادند و هرگز آنقدر نداشتند که آنچه را که لازمه زندگی است تهیه کنند خوشش نمی‌آمد. اما نسبت به کسانی که واقعاً نیازمند بودند، دلی داشت به بزرگی دنیا. بزرگترین درس زندگی ام را از پدرم یاد گرفتم که سرور حقیقی در بخشیدن به دیگران است نه گرفتن از آنها. این را در نظر داشته باشید تا شما را به شب کریسمس سال ۱۸۸۱ ببرم.

پانزده سالم بود؛ انگاری دنیا روی سرم خراب شده بود؛ هیچ چیز خوشحالم نمی‌کرد؛ اصلاً حال و حوصله هیچ چیز را نداشتم؛ چون برای هدیه کریسمس از پدر و مادرم تفنگی خواسته بودم و حالا که شب عید شده بود، پولی در بساط نبود که تفنگ را برایم بخرند. آن شب همه کارهای خانه را به دلیلی، که نمی‌دانستم، زودتر انجام داده بودیم و دیگر کاری نمانده بود که انجام شود. پدر شال و کلاه کرد و پوتین‌هایش را به پا و از خانه زد بیرون. اصلاً فکرش را هم نمی‌کردم؛ چون همه کارها را انجام داده بودیم. زیاد به موضوع فکر نکردم چون در غم و غصه خودم و محرومیت از هدیه کریسمس به خاطر بی‌پولی غوطه‌ور شدم.

طولی نکشید که پدر دوباره برگشت. هوا بیرون خیلی سرد بود و روی صورت پدرم و لابلای موها آثار یخ دیده می‌شد. پدر گفت، "هی، مت، بیا. خودتو خوب بپوشون؛ بیرون خیلی سرده." خیلی پکر شدم. حالا دیگر نه تنها از تفنگ کریسمس خبری نبود، بلکه پدر در این هوای سرد مرا از خانه بیرون می‌کشید و هیچ دلیلی هم برای این کارش نمی‌دیدم. اما می‌دانستم که پدر وقتی به کسی می‌گفت کاری انجام دهد، اصلاً تحمل این پا و آن پا کردن را نداشت؛ پس بلند شدم، پوتین به پا کردم، کلاهم را سرم گذاشتم و دستکش به دست از خانه بیرون رفتم.

رفتم بیرون؛ نویدی بیش از پیش به جانم چنگ انداخت. سورتمه بزرگ را آماده کرده و اسبها را به آن بسته بودند. هرچه بود کاری که می‌خواستیم انجام بدهیم، به جرأت می‌توانستم بگویم، کار کوچکی نبود که زود سروته قضیه به هم بیاید و خلاص شویم. از این سورتمه هیچ وقت استفاده نمی‌کردیم مگر آن که بخواهیم بار سنگینی را جابجا کنیم. پدر قبل از من سوار شده و لگام اسبها را در دست گرفته بود. با آکراه سوار شدم و کنارش نشستم. سرمای هوا خیلی گزنده بود و از همان لحظه‌ای که از خانه بیرون آمدم به جانم افتاد. ابداً خوشحال نبودم. سوار که شدم، پدر سورتمه را به پشت خانه برد و جلوی انبار هیزم نگه داشت. پیاده شد؛ من هم دنبالش رفتم. پدر گفت، "فکر کنم باید تخته‌های کناری سورتمه رو عوض کنیم و اون بلندا رو بذاریم. بیا کمک کن." مغز سرم سوت کشید؛ تخته‌های بلند یعنی کاری به مراتب بیشتر و بزرگتر از آن که فکرش را می‌کردم یا اصلاً میل داشتم انجام بدهم؛ تازه با آن همه آکراه هم که آمده بودم تخته‌های کوتاه‌تر در نظر بود. وقتی تخته‌های بلندتر نصب بشوند یعنی کاری بزرگتر باید انجام می‌شد. خدا خودش به خیر بگذراند.

هدیه کریسمس (۲)

تخته‌ها را که عوض کردیم، پدر وارد انبار هیزم شد و یک بغل هیزم با خودش آورد - تمام تابستان را صرف آوردن هیزم‌ها از کوه کرده بودم و بعد هم با تبر به جان‌شان افتاده و قطعه قطعه کرده بودم. پدر چه کار می‌کرد؟ بالاخره زبانم باز شد و گفتم، "پدر، چه می‌کنی؟" گفت، "تازگی‌ها بیوه جنسن را دیدی؟" بیوه جنسن در فاصله دو مایلی ما زندگی می‌کرد. شوهرش پارسال مرد و او و سه فرزندش را تنها گذاشت. بچه بزرگ‌ترش فقط هشت سال داشت. شکی نبود که از کنار خانه‌شان رد شده بودم. پس به پدر جواب دادم، "آره؛ چرا می‌پرسین؟"

پدر گفت، "امروز از کنار خونه‌شون رد می‌شدم. جیکی کوچولو رو دیدم دور و ور جای هیژما زمینو می‌کند شاید بتونه چند تگه چوب پیدا کنه. معلوم بود که هیزمشون تموم شده." این تنها حرفی بود که زد و دوباره برگشت داخل انبار هیزم و با یک بغل دیگر هیزم برگشت. من هم دنبالش رفتم و کمکش کردم. اینقدر هیزم بار سورت‌مه کردیم که از خودم پرسیدم که آیا اسبها توان کشیدن آن را خواهند داشت یا نه. بالاخره پدر رضایت داد که دیگر بس است. بعد وارد قسمتی شد که گوشت‌ها را دودی می‌کردیم و با یک ران بزرگ و قطعه‌ای ژامبون برگشت. آنها را به من داد و گفت که در سورت‌مه بگذارم و منتظرش بشوم. وقتی برگشت یک کیسه آرد روی شانه راستش و کیسه کوچکی در دست چپش بود. پرسیدم، "توی اون کیسه کوچیکه چیه؟" پدر گفت، "کفش؛ اونا کفش ندارن. جیکی کوچولو وقتی دنبال تیکه چوب می‌گشت، دور پاش گونی پیچیده بود. یه کم هم آب نبات گرفتم. کریسمسو که همیشه بدون آب نبات گذروند."

دو مایل راندم تا به کلبه بیوه جنسن رسیدیم. در خاموشی و سکوت فرورفته بود. سعی کردم فکر پدر را بخوانم که چه می‌خواهد بکند. با این معیارهای دنیایی ما مال و منالی نداشتیم. البته کیسه بزرگی هیزم داشتیم؛ اما آنچه که باقی مانده بود، من بیچاره باید جان می‌کندم و با تبر خرد می‌کردم تا قابل استفاده شود. گوشت و آرد هم داشتیم و این مقدار را می‌توانستیم به کس دیگری بدهیم؛ اما می‌دانستم که پول و پله‌ای در کار نبود؛ پس چرا پدر برای آنها کفش و آب نبات خریده بود؟ واقعاً چرا اصلاً این کارها را می‌کرد؟ بیوه جنسن همسایه‌های دیگری هم داشت که از ما به مراتب به او نزدیک‌تر بودند؛ وظیفه ما نبود که نگران آنها باشیم.

از آن سمت خانه جنسن که از داخل دید نداشت به منزل آنها نزدیک شدیم و بی سروصدا هیزم‌ها را خالی کردیم و بعد، گوشت و آرد و کفشها را هم دم در بردیم. در زدیم. در اندکی باز شد و صدایی با کمرویی گفت، "کیه؟" پدر گفت، "لوکاس مایلز، خانم. پسر من هم با منه. می‌تونیم یه لحظه بیایم تو؟"

هدیه کریسمس (۳)

بیوه جنسن از جلوی در کنار رفت و آن را بیشتر باز کرد و اجازه داد داخل شویم. پتویی دور شانه اش پیچیده بود. کودکش هم خودشان را در پتوی دیگری پیچیده بودند و جلوی بخاری دیواری که آتش اندکی در آن مشاهده می شد نشسته بودند؛ آتشی که به زحمت گرمایی به آنها می رساند. خانم جنسن کورمال کورمال کبریتی پیدا کرد و با دستپاچگی سعی کرد چراغ را روشن کند. بالاخره موفق شد. پدر گفت، "خانم، ما بعضی چیزها براتون آوردیم." بعد، کیسه آرد را زمین گذاشت. من هم گوشت را روی میز گذاشتم.

بعد، پدر کیسه کفش ها را به او داد. کیسه را با تردید گشود و کفش ها را یک جفت یک جفت بیرون آورد. یک جفت کفش برای او بود؛ برای هر کدام از بچه ها هم یک جفت کفش وجود داشت. کفش های مقاوم و محکمی بودند؛ آنقدر خوب که مدتها دوام داشته باشند. به دقت نگاه می کردم. خانم جنسن لب پائینش را گاز می گرفت تا از لرزش آن جلوگیری کند؛ اما نتوانست جلوی ریزش اشکش را بگیرد. قطرات اشک یکی بعد از دیگری بر گونه اش روان شدند و شتابان فرو ریختند. سرش را بالا گرفت و نگاهی به پدر انداخت. می خواست چیزی بگوید؛ اما هیچ کلامی از دهانش خارج نشد. گویی کلمات را ناچیز می یافت که راز درونش را برملا سازند. پدر گفت، "یک بار هیزم هم براتون آوردیم، خانم." بعد رو به من کرد و گفت، "مت، برو اینقدر هیزم بیار تو که تا مدتی کافی باشه. هیزم بیار این آتشوزیادش کنیم تا اطاقوگرم کنه."

وقتی بیرون رفتم که هیزم بیاورم، دیگر آن آدم قبلی نبودم. بغضی گلویم را گرفته بود؛ بیزارم از این که بگویم گریه ام گرفته بود؛ اما اشکها در چشمم لانه کرده بودند. آن سه کودک را در نظرم می دیدم که دور بخاری قوز کرده بودند و مادرشان آنجا ایستاده بود با اشک هایی که بر گونه اش روان بودند و با قلبی پر از امتنان نگاه می کرد؛ قلبی که آنقدر پر از سپاس بود که توان سخن گفتن را از او گرفته بود. قلبم در درونم به هیجان آمده و سروری که تا آن زمان تجربه نکرده بودم، روانم را انباشته بود. قبلاً بارها در کریسمس هدیه داده بودم اما هرگز این تفاوت را احساس نکرده بودم. واقعاً احساس می کردم که زندگی آنها را نجات داده بودیم.

طولی نکشید که آتش شعله کشید و روح همه به اهتزاز آمد. وقتی پدر به هر کدام از کودکان آب نبات می داد خنده به لبانشان بازگشت و بیوه جنسن با لبخندی که شاید مدتها بر لبش نیامده بود، به این منظره می نگریست. بالاخره به طرف ما برگشت و گفت، "خدا به شما خیر بده. می دونم که خدا شما رو فرستاده. من و بچه ها خیلی دعا کردیم که خدا یکی از فرشته هاشو بفرسته که ما رو نجات بده."

علیرغم میلم دوباره این بغض گلویم را فشرد و اشکها هم دوباره سر و کله شان داخل چشمم پیدا شد. هرگز درباره پدرم اینطوری فکر نکرده بودم؛ اما وقتی بیوه جنسن به فرشته بودنش اشاره کرد توانستم بینم که او واقعاً یکی از فرشته ها است.

هدیه کریسمس (۴)

اطمینان داشتم که هیچ مردی بهتر از پدر روی این کره خاکی قدم نگذاشته بود. تدریجاً مواردی را به خاطر آوردم که به خاطر من و مادر و بسیاری از سایر مردمان خودش را به زحمت انداخته بود. وقتی به آنها فکر می‌کردم، فهرست کارهایی که کرده بود تمامی نداشت.

پدر اصرار کرد که قبل از آن که ما برویم، همه کفش‌هایشان را امتحان کنند. می‌خواست مطمئن بشود که همه اندازه هستند. وقتی دیدم همه اندازه هستند خیلی تعجب کردم؛ از خودم پرسیدم پدر از کجا اندازه پای آنها را می‌دانست. حدس زدم که مأموریتی از طرف خدا داشته یا که فرمانی که این کار را انجام دهد و البته خدا کاری کرده بود که کفش‌ها اندازه باشند.

موقعی که بلند شدیم که برویم، دوباره اشک‌های خانم جنسن روان شد. پدر هر کدام از کودکان را در آغوش بزرگ و پراز مهرش گرفت و بوسید. آنها به او چسبیده بودند و نمی‌خواستند که برود. می‌توانستم ببینم که چقدر جای خالی پدرشان برای آنها نمود دارد. خوشحال بودم که من هنوز پدرم را در کنارم داشتم.

دم در، پدر به طرف بیوه جنسن برگشت و گفت، "خانم از من خواست شما و بچه‌ها رو برای شام کریسمس فردا شب دعوت کنم. بوقلمون بیشتر از اونه که ما سه نفر بتونیم بخوریم و آگه مرد چند وعده خوراک بوقلمون بخوره حتماً بداخلاق میشه. ما حدود ساعت یازده میایم که شما رو ببریم. خیلی خوب میشه که دوباره چند تا بچه کوچک دور و برمون باشن. مت دیگه مدتهاس که کوچک نیست."

بیوه جنسن سری به نشانه رضایت تکان داد و گفت، "متشکرم برادر مایلز. حرفی ندارم که بگم. انشاءالله خدا به شما خیر و برکت بده. مطمئنم که میده."

بیرون رفتیم. سوار سورتمه که شدم گرمایی را احساس کردم که از اعماق وجود سرچشمه می‌گرفت؛ ابداً احساس سرما نمی‌کردم. قدری که دور شدیم، پدر رو به من کرد و گفت، "مت، دلم می‌خواد چیزی رو بدونی. من و مادرت در طول سال قدری پول اینجا و اونجا قایم کردیم تا تفنگ برات بخریم. اما کافی نبود. دیروز مردی نزد من اومد که سالها قدری پول به من بدهکار بود. او دیروز اومد حسابشو تصفیه کنه. من و مادرت واقعاً خوشحال شدیم و فکر کردیم که می‌تونیم تفنگو برات بخریم. امروز صبح رفتم شهر که تفنگو بخرم؛ اما سر راه جیکی کوچولو رو دیدم که با پاهای کوچکش که گونی دورش پیچیده بود دنبال چوب خشک می‌گشت؛ اون وقت فهمیدم که چکار باید بکنم. پسر، من اون پولو واسه کفش و آب نبات خرج کردم. امیدوارم درک کنی."

درک می‌کردم. دوباره چشمم از اشک پر شد. خیلی خوب می‌فهمیدم و خوشحال بودم که پدر این کار را کرده بود. دیگر تفنگ برایم خیلی بی‌ارزش شده بود و در اولویت‌های زندگی‌ام جایی نداشت. پدر خیلی بیش از تفنگ به من بخشیده بود. او نگاهی را که در سیمای بیوه جنسن بود و لبخندهای سه کودک را به من داده بود.